

به نام آن که جان را فکرت آموخت

چراغ دل به نور جان برافروخت



دانشکده الهیات و معارف اسلامی (شهید مطهری)

پایان نامه کارشناسی ارشد رشته فلسفه

دیدگاه هایدگر درباره معرفت؛ انقلاب کوپرنیکی دوم

استاد راهنما:

دکتر محمد کاظم علمی

استاد مشاور:

دکتر جهانگیر مسعودی

دانشجو:

فریده سعیدی

تابستان ۱۳۹۱

تقدیر و تشکر

سپاس می‌گویم خداوند را، که آفرید جهان را، انسان را، عقل را، علم را، معرفت را، عشق را و کسانی که عشقشان را در وجودم دمید؛

سپاس می‌گویم معلمانم را که با چراغ علم خود تاریکی‌های زندگی‌ام را روشنی بخشیده و واژه ایثار را عاشقانه معنا بخشیده‌اند. به ویژه از راهنمایی‌های استاد بزرگوارم، جناب آقای محمد کاظم علمی که در کمال سعه صدر از هیچ کمکی در این عرصه دریغ ننمودند و همچنین استاد مشاورم آقای دکتر مسعودی سپاسگزارم.

سپاسگزارم از پدر و مادر عزیزم، این دو یار و یاور بی‌چشم داشت، که وجودم برایشان همه رنج بود و وجودشان برایم همه مهر، از خانواده پرمهرم به ویژه خواهر مهربانم الهام که محبت بی‌دریغش همواره گرمابخش زندگی‌ام بوده است.

این رساله را به همسرو همدلم، به پاس قدردانی از تمام دلگرمی‌ها و صبوری‌هایش، تقدیم می‌کنم.



بسمه تعالی

مشخصات رساله/پایان نامه تحصیلی دانشجویان

دانشگاه فردوسی مشهد

عنوان رساله/پایان نامه: دیدگاه هایدگر درباره معرفت؛ انقلاب کوپرنیکی دوم

نام نویسنده: فریده سعیدی

نام استاد(ان) راهنما: محمد کاظم علمی

نام استاد(ان) مشاور: جهانگیر مسعودی

رشته تحصیلی: فلسفه	گروه: فلسفه و حکمت اسلامی	دانشکده: الهیات
تاریخ دفاع: ۱۳۹۱ / ۶ / ۲۹	تاریخ تصویب: ۸۹/۱۲/۱۷	
تعداد صفحات: ۱۰۶	دکتری	مقطع تحصیلی: کارشناسی ارشد •
<p>چکیده رساله/پایان نامه: رساله حاضر به بحث هایدگر درباره معرفت به عنوان دیدگاهی جدید می‌پردازد. هایدگر از معرفت به عنوان یکی از وجوه هستی انسان و به تعبیر او دازاین بحث می‌کند. دازاین تنها از طریق بودن و حضور در جهان است که به معرفت می‌رسد. این ویژگی از دازاین جدایی ناپذیر است. بودن در جهان یک ویژگی ذاتی و وجودی است که وجود دازاین و جهان را در رابطه با یکدیگر قرار می‌دهد. این ویژگی ذاتی در جهان بودن، عنصر اساسی اندیشه هایدگر است که دیدگاه او را در باب معرفت به عنوان یک دیدگاه جدید در تقابل با دو دیدگاه اصلی در این زمینه، یعنی دیدگاه آینه‌ای ارسطو و دیگری انقلاب کوپرنیکی کانت نشان می‌دهد.</p>		
امضای استاد راهنما:	کلید واژه:	
	۱. معرفت	
	۲. دازاین	
	۳. اگزیستانس	
	۴. جهان	
	۵. بودن در جهان	
	۶. انقلاب کوپرنیکی دوم	
تاریخ:		

مقدمه	۱
تعریف مسأله و تبیین موضوع	۳
هدف و ضرورت تحقیق	۳
پیشینه تحقیق	۵
کاربردهای تحقیق	۵
جنبه جدید بودن و نوآوری طرح	۵
روش انجام تحقیق	۶
ساختار و بدنه اصلی تحقیق	۶
دو دیدگاه اصلی قبل از هایدگر در باب معرفت	۸
ارسطو	۸
مقدمه	۸
۱-۱- تاریخچه بحث معرفت قبل از ارسطو	۹
۱-۲- معرفت از نظر ارسطو	۱۱
۱-۲-۱- ادراک حسی و ادراک عقلی	۱۴
۳-۱- نتیجه‌گیری	۲۱
کانت	۲۳
۴-۱- عوامل موثر بر کانت	۲۳

۲۸.....	۵-۱- مسئله مابعدالطبیعه
۳۱.....	۶-۱- مسئله علم پیشینی
۳۶.....	۷-۱- انقلاب کوپرنیکی اول
۳۸.....	۸-۱- ماده و صورت معرفت
۴۰.....	۹-۱- منابع شکل‌گیری معرفت: حس و فهم
۴۲.....	۱۰-۱- بحث زمان و مکان
۴۳.....	۱-۱۰-۱- بیان متافیزیکی مکان و زمان
۴۳.....	۲-۱۰-۱- دلایل کانت برای مکان
۴۵.....	۳-۱۰-۱- دلایل کانت برای زمان
۴۸.....	۴-۱۰-۱- زمان و مکان: گام نخست به سوی فنومن
۵۱.....	۱۱-۱- تحلیل استعلایی
۵۱.....	۱-۱۱-۱- مقولات فاهمه
۵۷.....	۱۲-۱- شاکله سازی
۵۸.....	۱۳-۱- جدل استعلایی
۶۲.....	۱۴-۱- نتیجه‌گیری
۶۶.....	فصل دوم
۶۷.....	دیدگاه هایدگر در باب معرفت؛ انقلاب کوپرنیکی دوم
۶۷.....	مقدمه

۶۷	۱-۲- بحث از هستی انسان
۶۹	۲-۲- دازاین
۷۱	۳-۲- تحلیل پدیدارشناسی دازاین
۷۱	۲-۳-۱- در جهان بودن
۷۲	۲-۳-۱-۱- تحلیل اصطلاح در جهان بودن
۷۳	۲-۳-۱-۲- جهان
۷۹	۲-۳-۲- آگزیستانس
۸۰	۲-۳-۲-۱- فهم
۸۵	۲-۳-۲-۲- زبان
۸۹	۲-۴- معنای در بودن
۹۱	۲-۵- دیدگاه هایدگر درباره حقیقت
۹۷	۲-۶- دیدگاه هایدگر در باب معرفت: انقلاب کوپرنیکی دوم
۱۰۲	فهرست منابع

مقدمه

یکی از مسائل اساسی که در معرفت‌شناسی مورد توجه قرار می‌گیرد، رابطه انسان و جهان است. از این نظر هر کدام از فیلسوفانی که به این بحث پرداخته‌اند، آگاهانه یا ناآگاهانه به مرزبندی بین انسان و جهان پرداخته‌اند و در این مسیر و در مواجهه با این تقابل، به ناچار یا جهان را به عنوان اصلی فعال در نظر گرفته‌اند که بر ذهن تاثیر می‌گذارد و ذهن هم‌چون آینه‌ای بازگردان عالم خارج می‌شود، و یا به بررسی تاثیر ذهن و حدود توانایی آن در عمل شناخت، و بررسی آن در کسب معرفت پرداخته‌اند. به طور کلی به فیلسوفان دسته اول که عمده توجه آنان به جهان خارج است رئالیست و به فیلسوفان دسته دوم که به جهان ذهن پرداخته‌اند ایدئالیست گفته می‌شود. هر چند هر کدام از این دو دسته، اقسام مختلفی را شامل می‌شود. اما می‌توان ارسطو را نماینده گروه اول و کانت را نماینده گروه دوم در نظر گرفت.^۱ دیدگاه رئالیستی ارسطو و توجه او به جهان خارج، در تعریف او از معرفت، یعنی مطابقت با جهان خارج به خوبی نمایان است؛ معرفت ما از جهان خارج به دست می‌آید و آنچه ما از معرفت در خود می‌یابیم همان چیزی است که در جهان خارج وجود دارد. اما دیدگاه کانت که در تقابل با دیدگاه ارسطو است، بیان‌گر این است که معرفت ما حاصل مطابقت با اشیا همان‌گونه که واقعا در جهان خارج هستند نیست، بلکه آنچه در خارج وجود دارد از طریق مطابقت با ذهن و شرایط پیشینی آن است که می‌تواند بر ما پدیدار شود. کانت هر چند که به

^۱ هر چند که کانت فلسفه خود را ایده‌آلیستی نمی‌داند و با واژه استعلایی آن را از این فلسفه‌ها جدا می‌کند. اما به هر صورت فلسفه کانت، نه به دلیل قائل نبودن به جهان بلکه به دلیل کارکرد فعال ذهن در عمل شناخت فلسفه ایده‌آلیستی به شمار می‌رود.

تاثیر جهان بر ذهن قائل است اما آن را اصلی مقدم و فعال در نظر نمی‌گیرد. در این جا این ذهن است که معرفت ما را آن گونه که آن را می‌یابیم، تعیین می‌کند.

کانت با تبیین این مسئله انقلابی عظیم در مباحث معرفت‌شناسی به وجود آورده است. در فصل اول ما در ابتدا به بررسی دیدگاه رئالیستی ارسطو و نظریه مطابقت او می‌پردازیم و در ادامه بحث را با بیان دیدگاه کانت، زمینه‌های پیدایش آن و انقلاب او در معرفت به دلیل چرخش از مطابقت ذهن با عین، به تلاقی عین با ذهن به اتمام می‌رسانیم. در فصل دوم به بحث معرفت از نظر هایدگر خواهیم پرداخت تا نشان دهیم، هایدگر نسبت به این مسئله رویکردی متفاوت دارد و بر خلاف فیلسوفان دیگر که دغدغه آنها شناخت ماهیت جهان و رابطه عین و ذهن بوده است، مسئله هایدگر جستجوی راه حلی برای رهایی از بحران نیهیلیستی است که انسان امروز غربی را گرفتار آن می‌داند.

هایدگر نشان می‌دهد که چگونه فلسفه‌های پیش از او که آنها را فلسفه‌های سنتی می‌داند موجب جدایی انسان از جهان شده‌اند. این فلسفه‌ها انسان را موجودی جدای از جهان می‌دانند که می‌تواند به شناخت جهان همچون ابژه‌ای در مقابل خود بپردازد و در این شناسایی یا جهان را به عنوان اصلی فعال در نظر گرفته‌اند که بر ذهن تاثیر می‌گذارد، یا به سمت ذهن رفته و مانند کانت پدیدار شدن عالم بر انسان را مطابقت با شرایط ذهن بشری دانسته‌اند. هایدگر اما انسان را موجودی با ویژگی ذاتی در جهان بودن می‌داند. در جهان بودن امری است که از انسان جدا نشدنی است. انسان و جهان با یکدیگر نسبت وجودی دارند و در این رابطه و نسبت است که هم جهان و هم ذهن به معنای هایدگری هر دو با هم منکشف می‌شوند.

تعریف مسأله و تبیین موضوع

طبیعت معرفت و چگونگی حصول آن همواره یکی از پرسش های اساسی بشر بوده و عموم اندیشمندان بزرگ این مسئله را مورد توجه قرار داده اند و دیدگاه های مختلفی را در این باره عرضه کرده اند. این رساله در صدد تبیین طبیعت معرفت از دیدگاه هایدگر میباشد. بررسی این امر نشان می دهد معرفت از دیدگاه هایدگر جنبه وجودشناسی دارد.

هایدگر ذهنی را که فیلسوفان پیشین در تقابل با جهان قرار داده بودند، به جهان منتقل می کند. ویژگی این ذهن در جهان بودن است و این ویژگی هیچ گاه از آن جدا نبوده است. هایدگر به جای ذهن از واژه دازاین استفاده می کند. دازاین با جهان در تقابل نیست بلکه نسبتی وجودی دارد. نسبتی که هر دو طرف رابطه در آن متحقق می شوند. دازاین در رابطه و نسبتی که با جهان برقرار میکند دارای معرفت می شود و این معرفت و آگاهی همان حضور و وجود انسان می باشد. این رساله با تبیین دیدگاه هایدگر درباره معرفت نشان می دهد که دیدگاه این فیلسوف تحولی بزرگ در مسیر معرفت شناسی بوده است. این تحول را می توان به عنوان نگاهی جدید به عرصه معرفت در تقابل با نظریه های فیلسوفان پیشین دانست. عنصر انقلابی این دیدگاه در انکار و تخریب الگوی ابژه - سوژه قرار دارد، دیدگاهی که پل ریکور از آن به عنوان انقلاب کوپرنیکی دوم پس از انقلاب کوپرنیکی کانت، نام می برد.

هدف و ضرورت تحقیق

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نگرشی در اروپا ظاهر گردید که معتقد بود معرفت شناسی سنتی از زمان پس از یونان باستان تا دوره مدرن مسیری انحرافی را طی کرده است، به نحوی که سرانجام از نیهیلیسم سر برآورده است. فیلسوفانی که به این نگرش باور داشتند در صدد رهایی از نیهیلیسم و سرابی بودند که ثمره این نوع معرفت شناسی می شمردند.

از جمله این فلاسفه نیچه و هایدگر می‌باشند که هر یک به شیوه خود راه حل‌هایی را عرضه کرده‌اند. از آن‌جایی که جای‌گاه فیلسوف بزرگ و تاثیرگذاری نظیر هایدگر در فلسفه غرب بسیار مهم است، به نظر می‌رسد بررسی این مسئله، (معرفت شناسی) از دیدگاه او که در راستای رهایی از نیهیلیزم در فلسفه غربی مطرح گردیده است، برای شناخت فلسفه غربی و فلسفه معاصر ضروری است و این همان امری است که این رساله به آن مبادرت نموده است.

پرسش‌ها و پاسخ‌های احتمالی تحقیق

۱- جایگاه معرفت در اندیشه هایدگر کجاست؟

۲- انقلاب کپرنیکی دوم به چه معناست؟

۳- به چه دلیل می‌توان این تحول هایدگر در باره معرفت را انقلاب کپرنیکی دوم نامید؟

۱- معرفت در هایدگر بحثی موضوعی نیست، بلکه جنبه هستی شناسانه دارد. انسان در رابطه و نسبتی که با جهان برقرار می‌کند، دارای معرفت می‌شود و با این معرفت هم وجود انسان متحقق می‌شود و هم امور ممکن از جهان که به معرفت دازاین در می‌آیند، نوعی از هستی پیدا می‌کنند.

۲- انقلاب کپرنیکی دوم به معنای پذیرش انقلاب کپرنیکی اول است که توسط کانت انجام گرفته و در آن کانت ذهن را از امری منفعل به امری فعال تبدیل کرده و برای آن نقشی فعال در کسب معرفت در نظر گرفته است.

۳- دلیل اینکه دیدگاه هایدگر در باب معرفت انقلاب کپرنیکی دوم نامیده شده این است که، هایدگر ذهن را پس از اینکه توسط کانت در انقلاب کپرنیکی اول دارای نقشی فعال در

معرفت گردیده بود، به جهان منتقل می‌کند و با قرار گرفتن ذهن در جهان هر دو به یک باره منکشف و محقق می‌شوند. در کانت ذهن به دلیل فعال بودن در امر شناخت، جهان را به صورت پدیداری مطابق با قواعد ذهنی ما، عرضه می‌کند. اما در هایدگر جهان پدیداری همان جهان فی‌نفسه است، که در ارتباط و برقراری نسبتی که انسان با آن برقرار می‌کند خود را بر آن پدیدار می‌سازد.

پیشینه تحقیق

در ایران درباره هایدگر کتاب‌های بسیاری از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه شده و نیز برخی از کتاب‌های او از جمله کتاب **هستی و زمان** که مهمترین کتاب او تلقی می‌شود، مستقلاً توسط دو مترجم ترجمه شده است. برخی از نویسندگان ایرانی نیز کتاب‌ها و مقالاتی درباره فلسفه هایدگر و از جمله در مورد دیدگاه او درباره معرفت نوشته‌اند، اما موضوعی که این رساله به آن می‌پردازد کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

کاربردهای تحقیق

گسترش حوزه دانش و فراهم آوردن منبعی برای علاقه‌مندان به پژوهش‌های فلسفی به ویژه در حوزه فلسفه غرب و فلسفه معاصر.

جنبه جدید بودن و نوآوری طرح

همانگونه که در پیشینه بحث ذکر کردیم، درباره هایدگر و دیدگاه او درباره معرفت شناسی کم و بیش کتبی منتشر شده و در اختیار پژوهشگران قرار گرفته است، اما بحث درباره دیدگاه معرفت‌شناختی هایدگر به عنوان انقلاب کپرنیکی دوم نکته بدیعی است که این رساله بدان می‌پردازد.

استفاده کنندگان از نتیجه پایان نامه

پژوهش گرانی از موسسه های گوناگون فرهنگی ، دانشجویان این رشته و همه علاقه مندان به پژوهش های فلسفی میتوانند از ثمره این پژوهش بهره مند گردند.

روش انجام تحقیق

تحلیلی-توصیفی، کتابخانه ای اعمّ از چاپی و الکترونیکی

ساختار و بدنه اصلی تحقیق

رساله حاضر از دو فصل تشکیل شده، که هر کدام از فصل ها شامل بخش ها و زیرمجموعه هایی است. این فصل ها عبارتند از؛

فصل اول: دو دیدگاه اصلی پیش از هایدگر در باره معرفت

۱- دیدگاه ارسطویی

۲- دیدگاه کانتی

فصل دوم: دیدگاه هایدگر به عنوان انقلاب کوپرنیکی دوم

۱- مفهوم انقلاب کوپرنیکی دوم

۲- معرفت در اندیشه هایدگر: انقلاب کوپرنیکی دوم

و در پایان به جمع بندی و نتیجه گیری پرداخته شده است.

فصل اول

دو دیدگاه اصلی قبل از هایدگر در باب معرفت

ارسطو

مقدمه

فلاسفه در همه زمان‌ها و با همه قضاوت‌هایی که داشته و دارند، همواره در جستجوی حقیقت بوده‌اند. حتی آن گروه از متفکرانی که مدعی هستند انسان از رسیدن به حقیقت ناتوان است، ناخواسته به دنبال حقیقتی بوده‌اند و گرنه بر چه اساس می‌توانند به این ادعا دست بزنند؟ در میان آرای کسانی که به دستیابی به حقیقت قائل‌اند، نظریه مطابقت در صدق، قدیمی‌ترین، مهم‌ترین و شایع‌ترین نظریات است. اگر چه این دیدگاه را به ارسطو نسبت داده‌اند اما تردیدی نیست که این دیدگاه با شروع تفکر بشری آغاز شده است.

سقراط و افلاطون قبل از ارسطو به این مسئله توجه داشته‌اند اما به این دلیل که ارسطو اولین فیلسوفی است که به تدوین و تنظیم این مباحث پرداخت، شایسته این امر است که بانی نظریه مطابقت دانسته شود. نظریه مطابقت به این معناست که زمانی یک امر درست و صادق می‌باشد که بیانگر جهان خارج باشد.

قبل از اینکه به نظریه مطابقت بپردازیم باید این مسئله را روشن کنیم که این دیدگاه از توجه زیاد ارسطو به جهان ناشی می‌شود، برای ارسطو حقیقت در جهان خارج یافتنی است.

معرفت امری ممکن است و ملاک رسیدن به آن مطابقت با عالم خارج است. ارسطو در توجه به عالم خارج راهی جدا از استادش افلاطون را به پیش می‌کشد. برای روشن شدن بحث لازم است، زمینه های پیدایش توجه ارسطو به جهان خارج را از طریق نگرش در تاریخچه معرفت‌شناسی مورد بررسی قرار دهیم.

۱-۱- تاریخچه بحث معرفت قبل از ارسطو

واژه معرفت‌شناسی معادل با واژه اپیستمولوژی به کار می‌رود. واژه اپیستمولوژی ریشه‌ای یونانی دارد و مرکب از واژه اپیستمه به معنای معرفت و لوگوس به معنای نظریه، تبیین و یا مبنای عقلی است.^۱ این علم درباره توجیه باور کردن، بحث می‌کند.^۲ معرفت‌شناسی هم‌چنین شامل مفاهیمی از قبیل: فهم، دلیل، داوری، احساس، تخیل، حدس و آموختن نیز می‌شود.^۳

فلاسفه پیش از سقراط یعنی نخستین فلاسفه سنت غرب به این شاخه فلسفه (معرفت‌شناسی) توجه اساسی نکردند. زیرا توجه اصلی آنان به ماهیت و امکان تغییر معطوف بود. آنان امکان معرفت به طبیعت را مفروض می‌گرفتند و هیچ‌کدام در امکان علم به معرفت شک نمی‌کرد. چنین شکی در قرن پنجم قبل از میلاد ظهور کرد و بانی اصلی آن سوفسطائیان بودند. در این قرن رسوم و نهادهای انسانی برای نخستین بار مورد بررسی انتقادی قرار گرفت. بسیاری از

^۱. شمس. منصور، معرفت‌شناسی، کانون اندیشه جوان، ۱۳۷۸، ص ۳۲.

^۲. Chisholm, R.M., *Theory of knowledge*, 2nd ed. Englewood cliff, NY, prentice, hall, 1977, p:5.

^۳. Lacy, A.R. *A dictionary of philosophy*, London, routledge and keyan paul, 1989, P:63

اموری که در گذشته تصور می‌شد جزئی از طبیعت هستند، دیگر خصوصیت خود را از دست دادند.^۱

بدین ترتیب تقابل میان طبیعت و رسوم انسانی برقرار شد و این مسئله پدید آمد که مرز میان آنها چگونه باید تعیین شود؟ آنها وجود علم به معنای یقین مطابق با واقع را به دلیل تعارضات عقلی و خطاهای حواس مورد تردید قرار دادند. سوفسطاییان می‌پرسیدند چه قدر از آنچه ما فکر می‌کنیم درباره ی طبیعت می‌دانیم واقعا عینی است و چه قدر ساخته ذهن ماست؟ به راستی آیا معرفتی که ما به طبیعت داریم همان است که طبیعت هم به واقع هست؟

این شکاکیت عام سرآغاز معرفت‌شناسی به تعبیر مرسوم آن واقع شد. تعبیری که بنا بر آن در توجیه این ادعا کوشش می‌شود که معرفت چیست و به چه تعلق می‌گیرد؟ کوشش برای تعریف معرفت و رهایی از شکاکیت و نسبی‌گرایی سوفسطاییان، برای نخستین بار به دست سقراط و افلاطون انجام شد. افلاطون نخستین کسی است که به طور جدی به مسائل معرفت‌شناسی پرداخت. او در ارائه نظریه معرفت‌شناسی خود تحت تاثیر عوامل و آموزه‌های زیادی مانند نظریه هراکلیتوسی مبنی بر تغییر دائمی جهان محسوس و نظر ایلیائی مبنی بر یکی بودن واقعیت و غیر قابل تغییر بودن آن و همینطور تاثیر سقراط برای یافتن ذوات اموری چون فضائل اخلاقی بوده است.^۲

به نظر افلاطون معرفت باید اولاً خطا ناپذیر و ثانياً درباره آنچه واقعی (و یا آن چه هست) باشد. جهان طبیعت همواره در حال تغییر است پس نمی‌توان گفت که هست بلکه همواره در

^۱ هاملین، دیوید، *تاریخ معرفت‌شناسی*، ترجمه شاپور اعتماد، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات

فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۲.

^۲ کاپلستون، *تاریخ فلسفه یونان باستان*، ص ۱۸۰، ۱۷۹ و هاملین، *تاریخ معرفت‌شناسی*، ص ۸.

حال شدن است. از طرف دیگر ادراک حسی ویژگی دیگر معرفت یعنی خطانپذیری را ندارد،^۱ به همین دلیل اشیا جزئی محسوس شایسته نیستند که متعلقات معرفت حقیقی باشند و معرفت را باید در جای دیگری جستجو کرد. دیدگاه شناخت‌شناسی افلاطون مرتبط با دیدگاه هستی‌شناسی اوست؛ جهان محسوس روگرفت و یا تقلید جهانی عقلانی است که جهان مثل نام دارد و ذات هر چیزی در جهان طبیعت را باید در آن جهان که یک جهان عقلی است جستجو کرد.^۲ بنابراین با نگاهی به کل فلسفه افلاطون می‌توان گفت معرفت واقعی برای افلاطون شناختی است که به متعلقات عالم معقول یعنی مثل تعلق می‌گیرد.

۱-۲- معرفت از نظر ارسطو

همان‌طور که بیان شد، معرفت حقیقی از نظر افلاطون در واقع مطابقت با امور فراتر از جهان مادی یعنی مثل است، ارسطو نیز هم‌چون افلاطون اعتقاد به این که معرفت تنها به امور کلی تعلق می‌گیرد را می‌پذیرد، اما با پای‌بندی به عالم محسوس و عالم تجربه، کلی را فقط در امور جزئی جستجو می‌کند. بنابراین این معنای مطابقت از نظر افلاطون، با معنای صدق مطابقت ارسطو که معرفت را امری مطابق با جهان خارج می‌داند متفاوت است.

آنچه باعث تفاوت در تعیین ملاک حقیقت در نزد این دو فیلسوف است، مسئله و مفهوم کلی است. از نظر ارسطو کلی صرفاً مفهومی ذهنی یا حالتی از بیان لفظی نیست، زیرا مطابق کلی در ذهن، ذات نوعی در شیء (عین) وجود دارد. هر چند این ذات به حالت جدا، خارج از ذهن موجود نیست و فقط در ذهن و به واسطه فعالیت ذهن جدا شده است. پس افلاطون و ارسطو

^۱ افلاطون، رساله *تئیتوس*، ترجمه دکتر محمدحسن لطفی، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۸، استدلال‌ات از ص ۲۱۶ تا ۲۳۲.

^۲ کاپلستون، تاریخ فلسفه یونان باستان، ص ۱۸۳.

درباره خصیصه علم حقیقی که متوجه عنصر کلی در اشیا یعنی شباهت نوعیه است، هم عقیده‌اند. اما کلی اگر چه واقعیتی عینی دارد، هستی جدا و مفارق ندارد.^۱ افلاطون و ارسطو هر دو منشا کلی را امور عینی می‌دانند، اما افلاطون این امور عینی را مثل می‌داند و ارسطو اشیا خارجی. افلاطون شکاف غیر قابل عبوری را بین معرفت حقیقی از یک سو و جهان خارج از سوی دیگر به وجود آورد. اما ارسطو کلی را از عالم مثل به جهان طبیعت پایین آورد.

در واقع یکی از مهم‌ترین دستاوردهای فلسفه ارسطو درگیری و معارضه او با فلسفه افلاطون و نجات دادن تفکر و پژوهش فلسفی از چارچوب ایده‌آلیستی افلاطون بود. در فلسفه ارسطو همیشه و بیش از هر چیز بازگشت به واقعیت و رویکرد به پدیده‌های عینی جهان پیرامونی و هستنده‌های محسوس به چشم می‌خورد. این بزرگترین ویژگی روش و اندیشه فلسفه اوست.^۲ جوهر ارسطو بر خلاف جوهر افلاطون در عالم محسوس وجود دارد. هر چند لازم به ذکر است که ارسطو بین جواهر گوناگون اولویت قرار می‌دهد.

"در جایی که جوهر مورد توجه قرار می‌گیرد ما باید دو جوهر اولی و ثانوی را شناخته و از هم تمییز دهیم."^۳ ارسطو فرد را جوهر اولی و نوع را جوهر ثانوی می‌نامد.^۴ زیرا تعریف ارسطو از جوهر چیزی است که موضوع حمل است اما محمول واقع نمی‌شود،^۵ چیستی اشیا و موضوعاتی که محمول واقع نمی‌شوند، همگی جزئی و منفردند، و ازین رو حقیقی‌ترین شکل جوهر در نظر ارسطو محسوب می‌شوند. اما جواهر به معنی ثانوی به معنی ذات نوعی هستند.

^۱. همان، ص ۳۴۶.

^۲. خراسانی، شرف‌الدین، *از سقراط تا ارسطو*، انتشارات دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۲، ص ۱۱۵.

^۳. نجفی افرا، مهدی، مقاله جوهر در فلسفه ارسطو، نشریه فلسفه کلام و عرفان، کیهان اندیشه، ۱۳۷۶، ش ۷۲.

^۴. کاپلستون، *تاریخ فلسفه یونان باستان*، ۳۴۷.

^۵. ارسطو، *متافیزیک*، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، انتشارات حکمت، ۱۳۷۹، ص ۲۴۷.